

نوشیچ، برانیسلاو، ۱۸۴۶-۱۹۳۸ م.
زندگی من/ برانیسلاو نوشیچ؛ ترجمه سروژ استپانیان. — تهران: نشر کارنامه، ۱۳۸۵.
۴۸۲ ص. — (کتاب‌های بی‌بی. کارنامه ادبیات؛ ۷)

ISBN 964-431-056-x

Autobiografija: 1978

عنوان اصلی به روسی:

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. نوشیچ، برانیسلاو، ۱۸۴۶-۱۹۳۸ م. *Nusic, Branislav* سرگذشت‌نامه.
۲. نمایشنامه نویسان صرب — قرن ۲۰ — سرگذشت‌نامه. الف. استپانیان، سروژ، ۱۳۰۷-۱۳۷۵. مترجم. ب. عنوان.

۸۹۱/۸۲۳۵۲

PG ۱۴۱۸/ن ۹۴۷

۱۳۸۵

۱۹۰۰۲-۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



زندگی من

برانیسلاو نوشیچ

سروژ استانیان

تهران، زمستان ۱۳۸۵



زندگی من

برائیل و نوشیج ترجمه سروش استهبان

چاپ اول، زمستان ۱۳۸۵ ۱۹ صفحه

ویرایش ادبی، هنری و فنی: کارگاه نشر کارنامه و گرافیک هیچ

حونا سیف، کاوه صادقی آزاد، سمیه شعر، سیمین

انوشه صادقی آزاد، حمیدرضا صوری

بریم شرفی، بهار، جعفری، شهاب شمس و عادل فشقایی

بوری کرلشی

حسن کریم زاده

تصویرها

طرح و اجرای روی جلد

لینوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

۳۴۰۰ نسخه

حقوق چاپ و نشرانسداداً برای نشر کارنامه محفوظ است.

هرگونه استفاده از کتاب آرایشی و عناصر آرایشی این کتاب

ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

مراکز پخش و فروش:

فروشگاه، بزرگ شهر کتاب، نشر کارنامه، خیابان شهید باهنر (نیاوران)، شماره ۱۲۶، تلفن: ۲۲۳۸۵۹۶۹

نشر کارنامه: شماره ۶۸۰ خیابان حقانی، طبقه دوم، تهران ۱۶۶۶۹، تلفن: ۷۷۵۰۰۶۵۰

info@karnamehpublishing.com

۱۲	در باره این کتاب
۱۵	مقدمه نویسنده
۳۱	از تولد تا دندان اول
۴۳	از دندان اول تا شلوار
۶۵	انسان شلوارپوش
۸۳	حکم تقدیر
۹۹	تحصیل
۱۱۳	مدرسه ابتدایی
۱۲۵	تعلیمات دینی
۱۳۱	زبان صربی
۱۴۷	زبان‌های مرده
۱۶۳	نخستین عشق
۱۷۳	اولین و آخرین اشعار من
۱۹۳	دومین عشق
۲۰۳	از عشق سوم تا عشق دوازدهم یعنی تا آخرین عشق
۲۲۱	Q. B. F. F. S.

۲۳۷	 زندان
۲۵۱	 خدمت وظیفه
۲۶۹	 تاریخ
۲۸۷	 جغرافی
۲۹۹	 علوم طبیعی
۳۰۹	 زبان‌های خارجی
۳۱۹	 ریاضیات
۳۴۱	 فیزیک و شیمی
۳۵۳	 ازدواج
۳۶۷	 پس‌گفتار

در باره این کتاب

برانیسلاو نوشیچ،^۱ داستان نویس و نمایش نامه نویس بزرگ صربستان، به سال ۱۸۶۴ در بلغراد، در خانواده‌ی بازرگانی ورشکسته چشم به جهان گشود. در رشته حقوق تحصیل کرد اما به حرفه قضاوت یا وکالت هرگز گرایش پیدا نکرد. به مشاغل گوناگونی از قبیل هنرپیشگی و کارمندی و آموزگاری دست زد اما سرانجام جاذبه ادبیات و تئاتر بود که او را به گستره بی‌کران خود جذب کرد. برانیسلاو نوشیچ در داستان‌ها و نمایش نامه‌های متعددی که خلق کرده است خواننده را با خنده‌آورترین و در عین حال دردناک‌ترین جلوه‌های زندگی بشر آشنا می‌کند.

«زندگی من» در سال ۱۹۲۴ تحریر شده است. انگیزه اصلی نویسنده از خلق این اثر استکاف آکادمی علوم و هنرهای صربستان از پذیرفتن نوشیچ به عضویت آکادمی بود. خود نوشیچ در همان سال ۱۹۲۴، در نامه‌ای خطاب به دخترش دارینکا،^۲ ضمن اشاره به علل استکاف آکادمی، بالحنی

^۱ Branislav Nouchitch

^۲ Darinka

اندوده بار نوشته بود: «معلوم شده است که آکادمی علوم صربستان به عذر آن که من هنوز به اندازه کافی به «چهره آکادمیک» مبدل نشده‌ام عضویت را در آکادمی رد کرده است. البته زاید می‌دانم بگویم که عبارت «چهره آکادمیک» در واقع عنوانی است که من از آن فاصله زیادی دارم. «چهره آکادمیک» کسی است که سی سال متوالی دود چراغ می‌خورد و کتاب‌های قدیمی را زیر و رو می‌کند تا بعد از تحمل زحمات فراوان کشف کند که دسیفی اوبرادویچ،^۱ از روشن فکران قرن هجدهم صربستان، برخلاف تصور همگان، از شهر X در تاریخ ۲۷ مارس بازدید کرده بود، نه ۱۴ آوریل؛ «چهره آکادمیک» کسی است که ده‌ها سال از عمرش را در شهرستانی صرف گردآوری قصه‌های مربوط به «ساوا»^۲ ی^۳ قدیس می‌کند؛ «چهره آکادمیک» کسی است که چهل پنجاه سال تاریخ صربستان را زیر و رو می‌کند تا بعداً یک جزوه هفت صفحه‌ای بنویسد؛ «چهره آکادمیک» کسی است که در زمان حیات خود می‌میرد و همین که مجلس ختمش برپا شده نامش از یادها می‌رود.»

به جاست گفته شود که کلیه نامزدهای عضویت در آکادمی موظف بودند زندگی‌نامه خود را بنویسند. نوشیچ نیز با تقلیدی طنزآمیز از این سنت اقدام به نوشتن زندگی‌نامه خود کرده بود. او فقط در سال ۱۹۳۳ بود که به عضویت آکادمی پذیرفته شد و تا پایان عمرش (سال ۱۹۳۸) عضو آکادمی علوم یوگسلاوی بود.

^۱ Dossifey Obradovitch

^۲ Savva

مقدمه نویسنده

عقیده من بر این است که نوشتن مقدمه بر زندگی نامه به طور کلی کاری بیهوده و بی معنی است. اگر هم زندگی بشر مقدمه ای داشته باشد، موضوع چنان محرمانه است که معمولاً چیزی درباره اش نمی نویسند. اما از آن جا که قصد دارم خودم را در محضر تان مبرا کنم و انگیزه ام را برای نوشتن زندگی نامه ام تشریح کنم، ناچارم مقدمه ای بنویسم و به عبارت دیگر دست به کاری بزنم که معمولاً مشغله سیاستمداران، بازنشسته و سلاطین مخلوع و بازنشستگان بی کار و زنان درباری سابق و اعضای آکادمی علوم است. فقط برای اثبات برائت خود تصمیم گرفته ام فصل اول این کتاب را به مقدمه تخصیص دهم.

زمانی مانند حیوانی که بخواهند شکارش کنند، درست و حسابی تعقیب می کردند. هر کسی که دچار عطش نویسنده گی می شد، وظیفه خود می دانست درباره من ژاژخایی کند. وضعی به وجود آمده بود که برای تمام مبتدیان زمینه نقد ادبی به چیزی در حد «تکلیف شب»

مبدل شده بودم. همه‌شان یک صدا تکرار می‌کردند که در وجود من نه از روح خبری است نه از استعداد. و وقتی به این ترتیب به عنوان مردی فاقد روح و استعداد شهرتی به هم زدم، زمزمه آغاز کردند که چنین اشتباهی ممکن است منجر به آن شود که از آکادمی علوم و هنرها سر در بیاورم. و از آن جایی که کلیه اعضای آکادمی موظف‌اند زندگی‌نامه خود را به رشته تحریر درآورند و باز از آن جا که آکادمیسین‌های ما برای تهیه زندگی‌نامه‌شان به سالیان دراز نیاز دارند — و حتی بودند آکادمیسین‌هایی که بی‌آن‌که چنین امر مهمی را به انجام رسانیده باشند درگذشتند و اخلاف‌شان را از زندگی و از فعالیت‌های علمی خود بی‌اطلاع گذاشتند — از این رو تصمیم گرفتم پیش از شروع نگارش زندگی‌نامه‌ام مطالبی گردآوری کنم.

این انگیزه اصلی تکوین این کتاب است. نگارش زندگی‌نامه‌ام را از توصیف روز ولادتم آغاز کردم. با این حساب که چنین آغازی باید طبیعی‌ترین آغاز باشد. با چنین استدلالی تصمیم گرفتم به هیچ روی به رویدادهای پیش از تولدم نپردازم، زیرا گمان نمی‌رود بتوان در این زمینه معلوماتی به دست آورد. و همان طور که ملاحظه می‌کنید زندگی‌نامه‌ام را با روایت ماجرای ازدواجم به پایان آوردم. زیرا تصورم بر این است که زندگی‌نامه هر کسی پس از زناشویی به آخر می‌رسد.

همان طوری که در تاریخ صربستان فاصله زمانی بین پیدایش صرب‌ها در شبه جزیره بالکان و انهدام پادشاهی صربستان در دشت کوسوو یک مرحله کلی با مراحل فرعی متعدد شمرده می‌شود، زمان

بین تولد و ازدواج را هم می‌توان یک مرحله کلی زندگی — مرحله‌ای که مراحل فرعی متعدد دارد — به شمار آورد. این هر دو مرحله را می‌شود مراحل «از تولد تا مرگ» و مرحله بعدی زندگی انسان و همین طور تاریخ صربستان را به حق می‌شود مرحله «بردگی و رنج» نامید.

از این رو در نظر دارم فقط مرحله نخست زندگی‌ام یعنی از تولد تا مرگ را برای تان روایت کنم و نگارش بقیه شرح حال را به دوستی بسیار با استعداد و درست و حساسی واگذار کنم که تا آن جایی که می‌دانم هیچ واقعه‌ای را آن چنان که رخ داده شرح نمی‌دهد بلکه آن را همیشه تکمیل می‌کند، آب و رنگش می‌زند، لفت و لعابش می‌دهد، بزرگ دوزکش می‌کند تا بتواند به دل پذیرترین شکل ممکن عرضه‌اش کند. این گونه شخصیت‌ها برای تنظیم زندگی نامه نویسندگان و ارباب هنر بسیار مفیدند، زیرا می‌کوشند که مرحوم معروف در نظر نسل‌های بعدی هرچه بزرگ‌تر و شریف‌تر جلوه کند. زندگی نامه نویسان نویسندگان و هنرمندان از این لحاظ به دوزندگان می‌مانند، زیرا آنان نیز از اصل خیاط‌ها پیروی می‌کنند: «این به صورت شما می‌آید!» و زندگی نامه را طوری می‌برند و می‌دوزند و می‌آرایند که نوشته‌شان هرچه بیش‌تر به چهره صاحب زندگی نامه بیاید. اگر زنی اندام بی‌قواره‌ای داشته باشد، خیاطش به لباس او صدها چین می‌دهد و صدها پایون اضافه می‌کند تا مگر قناسی هیکلش را بپوشانند. و اگر نویسنده‌ای گذشته بدی داشته باشد، زندگی نامه نویس او صدها لطیفه از خودش در می‌آورد تا مگر گذشته او را ماست مالی کند. اگر زنی قوز کوچکی

داشته باشد. خیاطش برای لباس او مدلی انتخاب می‌کند که شما به هیچ وجه متوجه قوزش نشوید. و هرگاه اصول اخلاقی هنرمندی قوز ناچیزی داشته باشد، زندگی نامه نویس او اصول اخلاقی‌اش را طوری تفسیر می‌کند که نفرت انگیزترین علایق آن مرحوم در شمار شایستگی‌هایش جلوه گر شود.

مثلاً موردی به خاطر آمدن خود شاهدش بودم و بعدها هم چنین اتفاق افتاد که درباره‌اش مطلبی بخوانم.

یک روز صبح آقای ن. ن. شاعر غزل سرا، که سیاه مست بود با زندگی نامه نویس آتی خود روبه رو شد. این جناب شاعر که در زمان حیاتش غالباً یک پا خوک بود، آن روز آن قدر مشروب خورده بود که هر کاری می‌کرد نمی‌توانست راه خانه‌اش را پیدا کند، و در حالی که اندام چاقش را دم به دم به هیکل زندگی نامه نویس آتی خود تکیه می‌داد تا مگر تعادلش را حفظ کند، گفت:

— گوش کن رفیق، آدم‌ها یک پا حیوان‌اند: داشتم باهاشان مشروب می‌خوردم، یکهو تنهایم گذاشتند و رفتند و حالا هیچ کس نیست که مرا به خانه‌ام برساند. می‌دانی، با آن که دُب اکبر را توی آسمان به راحتی پیدا می‌کنم ولی هر چه زور می‌زنم نمی‌توانم خانه‌ام را پیدا کنم.

اما همین صحنه در کتاب خاطراتی از شادروان ن. ن. اثر همان زندگی نامه نویس، چنین آمده است: «یک روز صبح دیدم که سخت محزون و پریشان بود، قیافه‌ای افسرده داشت و در چشم‌هایش — همان چشم‌هایی که به اعماق روح انسان رخنه می‌کردند — اندوه و

ملامتی وصف ناپذیر موج می‌زد. به طرفش رفتم و او در حالی که به شانه‌ام تکیه داده بود گفت: «بیا هرچه زودتر از این دنیا برویم. دوستان همگی ترکم گفته‌اند. آه، برای من، ره یافتن به آسمان آسان‌تر از پیدا کردن راهی در این جهان است. احساس می‌کنم که سخت تنها مانده‌ام، تنهای تنها! مرا از این جا ببر!»

بعد آقای زندگی نامه نویسی طی تفسیر مفصلی سعی کرده بود تمام عمق اندیشه و سخنان آن مرحوم را نشان دهد.

از خواندن شرح حال یک نقاش هم پی بردم که او در زندگی از لحاظ خلاقیت هنری آدم بسیار ناموفقی بوده. هنر متعالی‌اش غالباً با دیدهای کهنه اجتماع ما برخورد پیدا می‌کرده و این امر حتی روی خلاقیت او اثر می‌گذاشته. او در نخستین سال‌های فعالیت هنری‌اش در بست از رامبراند تقلید می‌کرده، اما بعد ناگهان به نقاشی مشحون از نور خورشید پلن ار^۱ روی آورده است. من از یکی از برخوردهای هنر متعالی او با دیدهای کهنه جامعه خیر دارم که در زیر برای تان نقل می‌کنم.

او در خانه خیاطی اتاقی اجاره کرده بود و صاحب خانه در ازای ماهی چهل دینار کرایه‌ای که می‌گرفت صبح‌ها به او یک فنجان قهوه می‌داد و شلووارهایش را هم مجاناً اتو می‌کرد. نقاش ما برای قدردانی از غم‌خواری او از خیاط و همسرش دو تابلو کشید. احتمالاً در جریان کشیدن این تابلوها بود که آن‌ها آشنایی نزدیک‌تری به هم

^۱ Plein Air (فرانسوی)، هوای آزاد، فضای آزاد، سبکی در نقاشی که در قرن نوزدهم در فرانسه متداول بود، — م.

زدند و از همان موقع هم زن خیاط شد مدل نقاش. خیاط هر بار که زن خود را می‌دید که مثلاً کلاه‌خود تئاتری بر سر و نیزه‌ای در دست مدل آتنا^۱ شده است، به هیچ وجه احساس شرمندگی نمی‌کرد، اما نظرگاه کهنه اجتماعی‌مان فقط زمانی در وجود او بیدار شد که زن خود را در هیئت لدا^۲ و نقاش را در کنار او در هیئت قو غافل‌گیر کرد. در آن هنگام لحظه‌ای هم به مغز مرد خیاط خطور نکرد که دارد با هنر متعالی وارد برخورد و کشمکش می‌شود، و همان‌گونه که شیوه کلیه کهنه پرستان جهان است، حق قو را گذاشت کف دستش — با همان اتویی که صبح‌ها شلواری نقاش را اتو می‌کرد دنده‌های او را اتو کرد و با سوزن چرخ خیاطی سینگر سرا پای او را طوری چرخ کرد که طفلکی ناچار شد شش هفته از عمر خود را در بیمارستان سپری کند. و از آن زمان سبک پُرتره‌نگاری را برای همیشه کنار گذاشت و خود را درست وقف سبک پلن ار کرد. در این حال گاوها و بزها و اسب‌ها را مدل نقاشی قرار می‌داد تا هم از معتقدات کهنه پرستان و هم از حس حسادت خیاط‌ها در امان بماند.

یکی از موسیقی‌دان‌هایمان نیز تقریباً به همین بلیه دچار شده بود. در شرح حال او آمده است که به دنبال دورانی سرشار از آفرینش آثاری قوی و پراحساس، نوبت به دوران رکود خلاقیتش رسید. و

^۱ Athena، در اساطیر یونان باستان دختر زئوس و الهه اندیشه و هنر و دانش و صنعت. — م.

^۲ Leda، در اساطیر یونان، دختر تستیوس پادشاه اتولی. او برای فرار از دست پدر خدایان به شکل غاز درآمد و زئوس که شیفته زیبایی او بود بلافاصله به صورت قو درآمد و او را در آغوش گرفت. — م.

در این دوران بود که او کلیه سبک‌های موسیقی را کنار گذاشت و جز به خلق آثار کلیسایی نپرداخت. شرح حال نویس او این رکود را به معضلات خانوادگی او ارتباط می‌داد و اعتقاد داشت که همسر سابقش نتوانسته بود شوهرش را درک کند. آن روزها آقای موسیقی‌دان با خواننده زنی که قرار بود یکی از آثار او را اجرا کند تمرین می‌کرد. کار تمرین آن دو مدت زیادی به طول انجامید و بالاخره خانم خواننده ظاهراً به وظایف خود پی برد. اما همسر آقای موسیقی‌دان که به هیچ روی نمی‌توانست این موضوع را درک کند، به جای کف زدن‌ها و سب‌گل‌هایی که بنا بود در شب کنسرت به خانم خواننده تقدیم شود، در آخرین جلسه تمرین حضور پیدا کرد و چتر خود را روی سر رقیب شکست. این واقعه موجب بروز رکود در خلاقیت موسیقی‌دان شد، و از آن روز اعتقاد پیدا کرد که زنش او را درک نمی‌کند و به موسیقی کلیسایی روی آورد. اما انگیزه او در این کار به هیچ وجه معتقدات مذهبی‌اش نبود بلکه در جریان متارکه با همسرش به هیئت منصفه دادگاه کلیسا قول داده بود که چنانچه به نفع او حکم صادر کنند اثر کلیسایی تازه‌ای بسراید.

چنین است طرز دوخت و دوز جامه برای تن مشاهیر و بزرگان و چنین نوشته می‌شود زندگی‌نامه آنان در کارگاه‌های خیاطی زندگی‌نامه نویسان. از این برتری انکارناپذیر آن‌ها به نحو گسترده‌ای در تاریخ ادبیات استفاده می‌شود. اما در کار زندگی‌نامه نویسان نیز عیبی وجود دارد که باید آن را به کلی ریشه کن یا دست کم تضعیف کرد: آن‌ها عادت کرده‌اند به محض درگذشت هر مرد بزرگی به زور

وارد آپارتمانش شوند و به شیوه پلیس‌ها کتوهای میزش را به هم بریزند و کاغذها و نامه‌ها و حتی کاغذ پاره‌هایش را زیر و رو کنند. اما به این هم اکتفا نمی‌کنند و مانند بازجوها تحقیقات رسمی راه می‌اندازند. کارنامه‌های دوران تحصیل و هرگونه سند و قبض رسید و همین‌طور نامه‌های آن شادروان را از اقصی نقاط جهان گردآوری می‌کنند، بعد با سرسختی کارآگاهی ورزیده و پرشور کشف رمز می‌کنند، توضیح می‌دهند، تفسیر می‌کنند، کلمات نامه‌ها را جا به جا می‌کنند، جمله‌های آن‌ها را تغییر می‌دهند و سرانجام بر مبنای این گونه معلومات تازه، زندگی‌نامه‌ای را که قبلاً نوشته شده بود طوری دگرگون می‌کنند و طوری می‌آرایند که به پالتوی پشت و رو شده‌ای شباهت پیدا می‌کند: یقه مخملی نو، آستر ابریشمی نو و جیبی که از سمت راست سینه به سمت چپ آن منتقل شده است. در ضمن به جاست گفته شود که در کارگاه‌های مخصوص تهیه شرح حال‌ها نه تنها زندگی‌نامه‌های نو می‌دوزند بلکه «تعمیرات» دیگر هم انجام می‌دهند، از آن جمله اتو می‌کنند، لکه می‌گیرند، پشت و رو می‌کنند، دوباره دوزی می‌کنند و هرگاه در زندگی‌نامه‌ای پارگی یا سوراخی مشاهده کنند، آن را وصله یا رفو می‌کنند.

در این مورد زندگی‌نامه مردی برجسته و دانشمند سرشناسی چون پروفیسور استویان آنتیچ، که در زمان حیات آن مرحوم نگاشته شده و تا آن‌جا که اطلاع دارم به آن ایراد نداشته است می‌تواند مثال مناسبی باشد. در زندگی‌نامه مورد بحث آمده بود که آن مرحوم به سال ۱۸۵۲ در شهر پتروواتس دیده به جهان گشوده است. مادرش آنجلینا و پدرش

میله نام داشتند. پدر او به تجارت خوک اشتغال داشت و فرزندش تحصیلات ابتدایی را در پترواتس، متوسطه را در پزارووتس و عالی را در بلگراد تمام کرد. از آن جایی که رشته تحصیلی او علوم طبیعی بود، پس از پایان تحصیلات بی درنگ برای تدریس زبان آلمانی و ورزش استخدام شد و فعالیتش در این زمینه به قدری پر جوش و خروش بود که حتی موفق شد اثر علمی مهمی درباره نشانه‌های زبان صربی در زبان سانسکریت از خود به جا بگذارد. اما بیست سال بعد، نامه‌های خصوصی استویان آنتیچ به دست زندگی‌نامه نویس‌ها افتاد و آنان بر مبنای معلومات تازه زندگی‌نامه دیگری به رشته تحریر درآوردند که با شرح حال قبلی او به کلی مغایر بود. در زندگی‌نامه جدید وی آمده است که نام اصلی آن مرحوم اسپیرا بود، نه استویان؛ نام خانوادگی‌اش نیز به غلط آنتیچ معروف شده است و در اصل نیکولیچ بود؛ مادرش ماریا نامیده می‌شد و آنجلینا در حقیقت اسم نامادری‌اش بود؛ پدرش میات نام داشت و کشیش بود، نه میله و خوک فروش؛ مرحوم اسپیرا نه در پترواتس شهرستان پزارووتس بلکه در رکواتس شهرستان یاگودینا چشم به جهان گشوده و تحصیلات متوسطه را نه در دبیرستان پزارووتس بلکه در یاگودینا تمام کرده، بعد هم نه از دانشگاه بلگراد بلکه از هنرستان کشاورزی کراوو فارغ التحصیل شده بود؛ در مدرسه نه زبان آلمانی و ورزش بلکه اصول دین و آواز تدریس می‌کرده است؛ گذشته از این، مرحوم اسپیرا اثر علمی بسیار مهمی درباره تأثیر جنگل در آب و هوا نگاشته بود نه راجع به وجود نشانه‌های زبان صربی در زبان سانسکریت....

باور کنید اگر یک وقت زندگی نامه نویسی به استناد اسناد و نامه‌هایی به خط و امضای یکی از بزرگان بخواند ثابت کند که نگارنده آن‌ها اصلاً وجود خارجی نداشته است، به هیچ وجه متعجب نمی‌شوم، و به شما اطمینان می‌دهم که جناب زندگی نامه نویس در نامه‌های خصوصی آن مرحوم، خاصه در نامه‌های پیش از «یکی از بزرگان» شدنش، می‌توانست هر چه لازم دارد بیابد. بدیهی است وقتی کسی در شمار بزرگان درآید، نامه‌های خصوصی‌اش را هم طوری می‌نویسد که بشود آن‌ها را یک راست به حروف چینی فرستاد، و به عبارت دیگر مانند زنی رفتار می‌کند که یک بار حُسن جمالش را تحسین کرده باشند و از آن پس مدام سعی کند این اظهار نظر را پابرجا نگاه دارد. یک بار هم اتفاق افتاد که نامهٔ مرد بزرگی را بخوانم که عضو آکادمی علوم بود. او در این نامه از مستأجرش خواسته بود که هر چه زودتر بدهی خود را بپردازد. این مرد بزرگ در نامهٔ خود نوشته بود که زندگی، در حقیقت، از نظر مادی پدیده‌ای نفرت انگیز است و گیر و دارهای معیشتی روح انسان‌های بزرگ را به لجن می‌کشاند. سپس با علم به این که نامه‌اش روزی به چاپ خواهد رسید مقدار معتناهی کلمات قصار و امثال و حکم نیز جاشنی آن کرده و پس از بیان اندیشه‌هایی غم‌انگیز دربارهٔ زندگی اضافه کرده بود: «با وجود این نظم معینی وجود دارد که احدی مجاز نیست آن را زیر پا بگذارد.» آن گاه به استناد همین استدلال از مستأجر خود خواسته بود سه ماه اجارهٔ عقب افتاده را فوراً بپردازد. و راستش را بخواهید تا شخصاً با مستأجرش روبه رو نشد و پس از کلی فحش و فضیحت شفاهی —

چون بیم آن داشت که هتاکی کتبی یک وقت از چاپخانه سر در بیاورد — او را تهدید به شکستن استخوان‌هایش نکرد نتوانست طلب خود را وصول کند.

مرد بزرگ دیگری که از قرار معلوم مایل نبود نامه‌های متعلق به او بعد از مرگش منتشر شود در آخر هر نامه‌ای می‌نوشت: «لطفاً پس از مطالعه به نگارنده مسترد فرمایید...» دانشمند برجسته‌ای را هم می‌شناختم که وحشتش از این که بعد از مرگ خود هر گونه برگه کتبی به جا بگذارد به حد جنون رسیده بود، به طوری که به هیچ وجه دست به قلم نمی‌برد. اما با آن که در سراسر عمر خود حتی یک سطر مطلب تألیف نکرده بود، بعد از مرگش مؤلف یک رشته آثار علمی شناخته شد.

به طور کلی چنین‌اند جنبه‌های مثبت و منفی حماقت بخشش‌ناپذیری که بر اثر آن انسان داوطلبانه قربانی زندگی نامه نویس می‌شود. بنابراین آیا اصلح آن نیست که انسان زندگی نامه خود را شخصاً به رشته تحریر در آورد و بدین سان خود را از هر گونه اتفاق نامنتظره‌ای محفوظ بدارد؟

باری، اگر بخواهم ادعا کنم که فقط به حکم علل فوق‌الذکر بود که مجبور شدم دست به نگاشتن زندگی نامه‌ام بزنم، باید آدم پر مدعایی باشم. قبل از هر چیزی یقین دارم که نامه‌های خصوصی من شاید بیش‌تر به درد تأمین کاغذ لفاف سبزی فروش‌ها بخورد تا رفع کمبود معلومات زندگی نامه نویسان، و چنین اعتقادی هم به هیچ وجه ناشی از آن نیست که خودم را مرد بزرگی محسوب نمی‌کنم — از این بابت

خیالم تختِ تخت است.

کتاب حاضر را صرفاً به مناسبت برگزاری شصتمین سال‌گردِ موجودیتِ خودم می‌نویسم؛ می‌نویسم زیرا ناگهان دچار این هوس شده‌ام که به ایام گذشته بازگردم و راه دیروز و پریروز رفته‌ام را بارِ دیگر پیمایم و جوانی گذشته‌ام را و به عبارت دیگر قشنگ‌ترین دورانِ زندگی‌ام را دوباره مرور کنم. «وحشتناک‌ترین لحظه‌های زندگی دقایقی است که در آن‌ها انسانی سال‌خورده به یاد دورانِ جوانیِ خود می‌افتد.» گرچه با این گفته مدبرانه‌گیِ دوموپاسانِ نویسندهٔ فرانسوی آشنایی دارم، با این حال تصاویر گذشته را، تصاویرِ جوانیِ دور را، مانند مغروقان در آخرین لحظهٔ حیات‌شان، به ذهنم فرامی‌خوانم.

اما به پشت سر نگرستم به هیچ روی به خاطر آن نیست که بر گذشته بی‌بازگشت اشک حسرت بریزم بلکه به عکس به پشت سر می‌نگرم تا به سیری بخندم، زیرا درست حالا است که می‌توانم بگویم: «کسی خوب می‌خندد که آخر از همه بخندد!»

وقتی چشم بر جهان گشودم تنها نبودم — ما سه نفر بودیم. اولی همین که چشم باز کرد گریه سر داد و از همان لحظه دست از اشک ریزی برنداشته است: زندگی‌اش در میان آه و اشک سپری می‌شود. دومی بعد از نخستین برخوردش با گرفتاری‌ها نتوانست خود را از چنگ‌شان برهاند: زندگی او با گرفتاری‌های روزمره گره خورده است. اما سومی بعد از اولین خنده‌اش، خنده را به همراه جدایی‌ناپذیرِ زندگیِ خویش مبدل کرده است: او زندگی را خنده‌کنان پشت سر می‌گذارد.

ما هر سه در قلب واحدی می زیستیم اما راه هایمان متفاوت و جدا از هم بود.

اولی، در راه زندگی، پاکشان گام می زد و به تلخی اشک می ریخت و در دنیا جز مصیبت و اندوه نمی دیند. همه چیز به نظرش تیره و نفرت انگیز می نمود. آسمان بالای سرش همیشه پوشیده از ابرهای تیره و زمین زیر پایش همیشه سیراب از اشک بود. بی عدالتی ها را می دید و احساس شان می کرد و از تلخ کامی و از مشاهده بدبختی آدم ها زجر می کشید. برنا کامی ها و برگور دیگران به تلخی اشک می ریخت

دومی با پستی خمیده از بارگران گرفتاری ها در راه زندگی گام می زد. گاهی فکر می کرد که خورشید از نقطه دیگری جز مشرق طلوع می کند، گاهی نیز از این که کره زمین نمی تواند در جهت مخالف حرکت همیشگی خود بچرخد یا این که رودخانه ها به شکل خط مستقیمی جاری نمی شوند و یا این که دریاها ژرف و کوه ها بلندند رنج می کشید. در برخورد با هر پدیده اسرارآمیزی، با قیافه ای ژرف اندیش به فکر فرو می رفت و می کوشید آن پدیده ناشناخته را بشناسد. سعی می کرد هرگونه مسئله ای را حل کند، اما همین که به مشکلی برمی خورد، از حل آن منصرف می شد و بدین سان با پستی خمیده از بار گرفتاری ها کوله بار زندگی را می کشید.

اما سومی در تمام طول عمر خود لحظه ای از خندیدن باز نمی ایستاد. او با قلبی سبک و لب هایی آراسته به لب خند در راه زندگی گام برمی داشت و با چشم های گشوده به جهان می نگرست! هم به عیب ها

می خندید هم به برازندگی ها، چرا که مردم غالباً نفرت انگیزترین عیوب خود را به حساب شایستگی ها می نویسند؛ هم به عالی مقامان می خندید هم به تحقیرشدگان، زیرا عالی مقامان غالباً به مراتب حقیرتر از آن هایی هستند که تحقیرشان می کنند؛ هم به حماقت می خندید هم به فضیلت، زیرا فضیلت آدم ها غالباً مجموعه ای است از حماقت های شان؛ هم به دروغ بافان می خندید هم به راست گویان، زیرا برای اکثر آدم ها دروغ شیرین دل پذیرتر از راست تلخ است؛ هم به حقیقت می خندید هم به گمراهی، زیرا در عصر ما در حقیقت غالباً بیش تر از گمراهی تجدید نظر می کنند؛ هم به عشق می خندید هم به نفرت، زیرا عشق غالباً خودخواه تر از نفرت است؛ هم به اندوه می خندید هم به شادی، زیرا شادی به ندرت ممکن است بدون هیچ گونه دلیلی بروز کند، حال آن که اندوه تقریباً همیشه بدون دلیل عارض می شود؛ هم به بدبختی می خندید هم به خوش بختی، زیرا خوش بختی تقریباً در همه حال تغییر پذیر و شوربختی تقریباً همیشه جاودان است؛ هم به آزادی می خندید هم به استبداد، زیرا آزادی فقط حرفی است تو خالی، حال آن که ظلم و استبداد در همه حال حقیقتی است انکارناپذیر؛ هم به دانش می خندید هم به جهل، زیرا دانش حدود و ثغوری دارد، حال آن که جهالت حد و مرز نمی شناسد؛ سخن کوتاه به همه چیز مبنی خندید ... می خندید ... و باز هم می خندید

و پس از گذشت شصت سال تمام (می گویند متوسط طول عمر انسان شصت سال است)، آن سه رهرو در همان روحی که از درونش

خارج شده بودند با هم روبه روشدند تا مشاهداتشان را از جهان جمع بندی کنند.

آن که گرفتاری های دنیا را بر دوش می کشید پیش از آن دو به سخن درآمد و گفت:

— نگرانی از سرنوشت انسان ها مغزم را خسته و روحم را فرسوده کرده است.

— تو گمان می کنی بر اثر زحماتت گرفتاری ها کم شده و آدم ها راحت تر زندگی می کنند؟

— خیر. گرفتاری جزء لاینفک بشر و وسیله تکامل اوست. من به این نتیجه رسیده ام که اگر گرفتاری های بشر را از او بگیریم، در حق وی مرتکب گناهی نابخشودنی می شویم.

— ولی آیا زندگی ای را که پشت سر گذاشته ای توانستی بشناسی؟

— خیر. بار گرفتاری ها به قدری سنگین بود که نزدیک بود کمرم خرد شود...

در این جا آن که یک عمر گریسته بود به سخن درآمد و گفت:

— چشم هایم از اشک متورم و روحم از درد و اندوه انسان ها رنجور است.

— آیا اکنون رنج و درد انسان ها کاهش یافته است؟

— خیر. انسان ها کماکان رنج می کشند. بی جهت نیست که گفته اند: «زندگی درد است. بی درد زندگی وجود ندارد.»

— آیا خودت این زندگی را توانستی ببینی و بشناسی؟

— خیر. چشم هایم آن قدر پر از اشک بود که نه فرصت دیدن

داشتم، نه مجال شناختن.

در این جا آن که یک عمر خندیده بود رشته سخن را در دست گرفت و گفت:

— دنیا آن قدر مضحک است که چانه‌ام از خنده درد گرفته است. هرچه بیش‌تر به زندگی می‌نگریستم و هرچه بیش‌تر به شناختن انسان‌ها توفیق می‌یافتم، بلندتر می‌خندیدم. حتی حالا که یک پایم لب‌گور است وقتی به راه رفته‌ام باز می‌نگرم، نمی‌توانم جلوی خنده‌ام را بگیرم.

و اینک به آن که زندگی را خنده‌کنان پشت سر نهاده بود مأموریت می‌دهم اوراق هنوز نانوشته کتاب سال‌گردم را با خاطرات خود پر کند، زیرا فقط اوست که زندگی را دیده و شناخته بود.